

سه قطعه برای سه موقعیت

ساموئل بکت



ترجمه‌ی پرویز اوصیاء

# سه قطعه برای سه موقعیت

ساموئل بکت

ترجمه‌ی پرویز اوصیاء



انتشارات افسانه

ISBN 91 - 971996 - 3 - X

Afsane اف  
BOX 26036  
750 26 UPPSALA  
SWEDEN

- \* ساموئل بکت
- \* سه قطعه برای سه موقعیت
- \* ترجمه ی پرویز اوصیاء
- \* چاپ اول: پائیز ۱۳۷۲ (۱۹۹۳)
- \* انتشارات افسانه - اِپسالا / سوئد

## فهرست

**A PIECE OF MONOLOGUE**

قطعه‌ای تک‌گوئی

(صفحات ۱۶ - ۷)

**ROCKABY**

تاب‌لایا

(صفحات ۴۷ - ۱۸)

**OHIO IMPROMPTU**

بدیهه‌ی «اوهایو»

(صفحات ۵۶ - ۴۹)

## چند نکته در آغاز

عنوانی که در ترجمه برابر عنوان اصل آمده است، «سه قطعه برای سه موقعیت» برای "Three Occasional Pieces"، با توجه به سه موقعیت یا مناسبت جداگانه است که انگیزه بکت در نوشتن این قطعه ها بود. روشن است که هیچیک این قطعه ها، در یکی از مفاهیم جاری واژه انگلیسی occasional، «گاهگاهی» نیست. معنای دیگری از این واژه انگلیسی، «به مناسبت موقع»، نزدیکتر به مفهوم کلی این کار است. جز سومین کار که بکت خود آن را «بدیهه» خواند، روشن نیست که دو کار دیگر نیز به بدیهه بوده باشد تا بتوان گفت، مثلاً، «سه قطعه ارتجالی»،... از این رو است که مترجم عنوان انگلیسی را به معنایی برگرداند که به گمان او نزدیکترین مفهوم در برابر اصل است.

\*

بکت هریک از این سه قطعه را به مناسبتی جدا نوشت:

قطعه ای تک گوئی را برای دیوید واریلو (David Warrilow) نوشت که با بازیگری واریلو به کارگردانی واریلو و راکی گسین برگ (Rocky Greenberg) در سال ۱۹۸۰ در نیویورک و جاهای دیگر در آمریکا اجراء شد.

تاب لالا را برای سمیناری در یوفالو (Buffalo) در سال ۱۹۸۱ نوشت. نخستین اجرائش در همانجا بود با بازیگری بیلی وایتلو (Billie Whitelaw) به کارگردانی آلن شنایدر (Alan Schneider).

بدیههء اوهایو را برای سمیناری در دانشگاه ایالتی اوهایو،  
(Ohio State University) در سال ۱۹۸۱ نوشت که نخستین بار با  
بازیگری دیوید واریلو در نقش خواننده و رند میچل (Rand Mitchell)  
در نقش شنونده به کارگردانی الن شنايدر اجرا شد.»  
(آغازء چاپ انگلیسی متن)

\*

این ترجمه در نیمهء اول دی ماه ۱۳۶۹ از روی متن انگلیسی، چاپ  
«فیبِر اَند فِیبر» (Faber and Faber)، نخستین چاپ ۱۹۸۱،  
انگلیس، انجام گرفت.  
مترجم از دوستش، آقای افشین بابازاده، تشکر می کند که انگیزهء این ترجمه  
شد.

\*

ونکتهء دیگر: کار بکت منبت کاری کلام است در طرحی بس فشرده برای بیان  
مفاهیم پیچیده و آفرینش ابعادی چندگانه در رویدادی کوتاه اما گسترده به  
هستی گذشته و رنگ گرفته از تیرگی درون که آینده رادراکنون منجمد می کند.  
مترجم این فلسفه را در زندگی و نگرش او را از زاویهء بسته و بی روزن  
چیرگی رنج و تنهایی و به ویژه تن دادن به آن را نمی پذیرد - هرچند می توان  
گفت بکت نمونه هائی را می پروراند که هستند - اما زیبایی اندیشمندانء  
آفرینندگی شگفت آور او را در هنر می ستاید.

قطعه ای تک گوئی

**A PIECE OF MONOLOGUE**

گوینده کاملاً خارج از مرکز جلوی صحنه سمت چپ تماشاگران.

پرده.

نورخفیف پخش

موی سفید، جامه شب سفید، جوراب سفید.

دومتر درچپ او، همان راستا، همان ارتفاع، چراغ پایه گردسوز، حباب سفید به اندازه جمجمه، روشنائی خفیف.

درمنتهای راست، همان راستا، پایه سفید تختی برای بستر کاهی به زحمت مرئی.

ده ثانیه پیش از گفتار.

سی ثانیه پیش از پایان گفتار نور چراغ رو به خانوشی می رود.

چراغ خاموش. سکوت. گوینده، حباب، پایه بستر کاهی، به اشکال مرئی درنور پخش.

ده ثانیه.

پرده.



گوینده: تولد مرگ او بود. بار دیگر. کم است کلام. مردن نیز. تولد مرگ او بود. از آنگاه تاکنون آن گشاده خند دهشتناک. آماده زیر سرپوش تا بیاید. درگهواره و ننو. در شیرخوارگی نخست با شکست. به نخستین پا به پا رفتن. از مامان به دایه و برگشت. تمام راه. پیش و پس تلو خوردن. پس مدام گشاده خند دهشتناک. از تدفین به تدفین. تاکنون. این شب. دوبیلیون و نیم ثانیه. بار دیگر. دوبیلیون و نیم ثانیه. دشوار بتوان پذیرفت اینهمه کم. از تدفین به تدفین. تدفین... می گفت اما جز با کلام تدفین آنان که دوست می داشت. سی هزار شب. دشوار بتوان پذیرفت اینهمه کم. زاده در دل مرده شب. خورشید دیرگاهیست فرونشسته پشت سیه کاج ها. سوزن های تازه رو به سبزی. در اتاق تاریکی بالنده. تا نوری خفیف از چراغ گردسوز. فتیله پائین کشیده. و اکنون. این شب. برخاسته با فرود شب. فرود هر شب. نور خفیف در اتاق. از کجا نامعلوم. هیچ از پنجره. نه. نزدیک به هیچ. چنین نیست که چیزی هیچ باشد. کورمال تا پنجره می رود و به بیرون خیره می شود. می ایستد آنجا خیره به بیرون. میخکوب به بیرون خیره می شود. در آن وسعت سیاه چیزی در جنبش نیست. کورمال سرانجام به جایی باز می گردد که چراغ ایستاده است. ایستاده بود. هنگامیکه آخرین بار خاموش شد. چوبه های آزاد کبریت در جیب راست. یکی را با کشیدن بر نشیمن خود می گیراند آنگونه که پدرش وی را آموخت. حباب سفید شیری را برمی دارد و پائینش می گذارد. کبریت خاموش می شود. دومی را چون پیش می گیراند. لوله را بر می دارد. دودزده است. در دست چپ نگاهش می دارد. کبریت خاموش می شود. سومی را چون پیش می گیراند و به فتیله می گیرد. لوله را به جایش می گذارد.

کبریت خاموش می شود. حباب را به جایش می گذارد. فتیله را پائین می کشد. خود را پس می کشد تا حاشیه نور و برمی گردد رو به شرق. دیوار خالی. اینگونه شبانه. برخاسته. جوراب. جامه شب. پنجره. چراغ. خود را پس می کشد تا حاشیه نور و می ایستد رو به دیوار خالی. زمانی پوشیده از عکس ها. عکس های... می گفت اما جز با کلام عکس های آنان که دوست می داشت. قاب نشده. بی حفاظ. سنجاق کرده به دیوار با سنجاق سرپخ. به همه شکل و اندازه. یکی پس از دیگری پائین. رفته. تکه پاره و پراکنده شده. ریزه ها پخش بر تمام کف. نه به یکباره. نه حمله ای ناگهانی از... کلامی نیست. یک به یک کنده از دیوار و تکه پاره شده. در طول سالیان. سالیان شب ها. چیزی اینک نیست بر دیوار جز سنجاق ها. نه همه. برخی با فشار کردن عکس ها به درآمده. برخی هنوز تکه ای راسنجاج کرده به دیوار. پس می ایستد آنجا رو به دیوار خالی. مدام میرنده. نه بیش و نه کم. نه. کمتر برای مردن. همواره کمتر. مانند نور در فرود شب. می ایستد آنجا رو به شرق. سطح خالی سنجاقکوب زمانی سفید در سایه. زمانی می توانست آنان را همه نام ببرد. پدر آنجا بود. آن تهینای خاکستری. مادر آنجا. آن دیگر. باهم آنجا لبخندزنان. روز عروسی. آنجا هرسه. آن لکه خاکستری. آنجا تنها. او تنها. غیره. اینک نه. فراموش شده. دیرگاهیست همه رفته. رفته. کنده و تکه پاره شده. پراکنده بر تمام کف. از سر راه سرانده به زیرتخت و گذاشته. هزار تکه زیر تخت با خاک و عنکبوت ها. همه... می گفت اما جز با کلام همه آنان که دوست می داشت. می ایستد آنجا رو به دیوار خیره به ماوراء. آنجا نیز چیزی نیست. چیزی آنجا نیز در جنبش

نیست. چیزی هیچ جا در جنبش نیست. چیزی در هیچ جا به چشم نمی آید. چیزی از هیچ جا به گوش نمی رسد. اتاق زمانی پراز صدا. صداهاى خفیف، از کجا نامعلوم. کمتر و خفیف تر با گذشت زمان. گذشت شب ها. اینك هیچ. نه. چنین نیست که چیزی هیچ باشد. هنوز برخی از شبها باران کج بر جام های پنجره می کوبد. یا نرم چکه می کند بر آن مکان در زیر. حتی اکنون. چراغ دود می زند اگرچه فتیله پائین کشیده شده. عجیب. دود خفیف از هواکش میان حباب برمی خیزد. سقف کوتاه چرك شده از این در شب های پیاپی. لکه های تیره بی شکل بر سطحی در جاهای دیگر سفید. زمانی سفید. می ایستد روبه دیوار پس از حرکات مختلف وصف شده. یعنی برخاستن با فرود شب و جامه و جوراب به تن کردن. نه. هم آن زمان به تن داشته. به تن تمام شب. تمام روز. تمام روز و شب. جامه و جوراب به تن با فرود شب برخاستن و پس از لحظه ای برای دریافتن موقعیت خود کورمال تا پنجره رفتن. نور حقیقت در اتاق. به گونه ای ناگفتنی خفیف. از کجا نامعلوم. میخکوب می ایستد خیره به بیرون. به درون وسعت سیاه. چیزی آنجا نیست. چیزی در جنبش نیست. که بتواند ببیند. بشنود. سکونت می یابد اینگونه انگار ناتوان از اینکه بار دیگر حرکت کند. یا اراده ای نمانده تا بار دیگر حرکت کند. ارادهء کافی نمانده تا بار دیگر حرکت کند. برمی گردد و سرانجام و کورمال تا جایی می رود که می داند چراغ ایستاده است. فکر می کند که می داند. بار آخر ایستاده بود. هنگامیکه بار آخر خاموش شد. چوبهء يك چنانکه وصف شد برای حباب. دو برای لوله. سه برای فتیله. لوله و حباب به جای خود. فتیله را پائین می کشد. خود را پس می کشد تا حاشیهء نور و برمی گردد رو به

دیوار. شرق. ساکن چون چراغ در کنارش. جامه و جوراب سفید تا نوری خفیف گیرد. زمانی سفید. مو سفید تانوری خفیف گیرد. پایه بستر گاهی به زحمت مرئی درحاشیه چهارچوب. زمانی سفید تا نوری خفیف گیرد. می ایستد تا آنجا خیره به ماوراء. هیچ. تاریکی تهی. تا نخستین کلام همیشه همینگونه. شب از پی شب همینگونه. تولد. سپس ظهور تدریجی طرحی خفیف. از درون تاریکی. پنجره ای. مشرف به غرب. خورشید دیرگاه ایست فرونشسته پشت سیه کاج ها. نور میرنده. بزودی چیزی نمی ماند تا بمیرد. نه. چنین نیست که هیچ نوری نباشد. آسمان بی ستاره بی ماه. مدام می میرد تا سپیده زند و هرگز نمی میرد. آن پنجره آنجا در تاریکی. شب به آهستگی فرود می آید. چشم ها برجام کوچک مات برآن نخستین شب. سرانجام برمی گردد از آن رو به اتاق تاریک شده. سرانجام به آهستگی طرحی خفیف از دستی در آنجا. چراغ افروزی روشن را بالا گرفته. در نور چراغ افروز طرح خفیف دست و حباب سفید شیری. سپس دومین دست. در نور چراغ افروز. حباب را برمی دارد و ناپدید می شود. باز پدیدار می شود خالی. لوله را برمی دارد. دو دست و لوله در نور چراغ افروز. چراغ افروز به فتیله. لوله بر جای خود. دست با چراغ افروز ناپدید می شود. دومین دست ناپدید می شود. لوله تنهادرلگیر. دست باز پدیدار می شود با حباب. حباب برجای خود. فتیله را پائین می کشد. ناپدید می شود. حباب کمرنگ تنها دلگیر. پرتو نردهء برنجی تخت. محو. تولد مرگ او. آن لبخند حك شده بر پوست. سی هزار شب درحاشیه نور چراغ می ایستد خیره به ماوراء. به درون تاریکی که بار دیگر تام. پنجره رفته. دست ها رفته. نور رفته، رفته. بار دیگر

و بار دیگر. بار دیگر و بار دیگر رفته. تا آنکه تاریکی به آهستگی بشکافد بار دیگر. نور خاکستری. باران به شره. چترها دور يك گور. دیده از فراز. جویباران از سایبان های سیاه. گودال سیاه در زیر. حبابك های باران در گل سیاه. خالی در این لحظه. آن مکان در زیر. کدام... می گفت اما جز با کلام کدام يك که دوست می داشت؟ سی ثانیه. برای افزودن به دویلیون و نیم و اندی. سپس محو. تاریکی بار دیگر تام. تاریکی متبرك. نه. چنین نیست که چیزی تام باشد. می ایستد خیره به ماوراء نیمه می شنود چیزی که او دارد می گوید. او؟ کلمات از دهان او فرو می افتند. با دهان او تا می کنند. چراغ را چنانکه وصف شد روشن می کند. خود را پس می کشد تا حاشیهء نور و برمی گردد روبه دیوار. خیره می شود. به ماوراء به درون تاریکی. همیشه همینگونه منتظر نخستین کلمه می ماند. کلمه در دهانش گرد می آید. لب ها را می گشاید و زبان را پیش می اندازد. تولد. تاریکی را می شکافد. پنجره به آهستگی. آن نخستین شب. اتاق. چراغ افروز دست ها. چراغ. درخشش برنج. محو. رفته. بار دیگر و بار دیگر. بار دیگر و بار دیگر رفته. دهان تمام گشاده. فریادی. خفه در بینی. تاریکی می شکافد. نور خاکستری. باران به شره. جویباران از چترها. گودال. حبابك های گل سیاه. تابوت از چهارچوب به بیرون. از آن کی؟ محو. رفته. رفتن تا به موضوع های دیگر. سعی بر رفتن. تا به موضوع های دیگر. چه فاصله از دیوار؟ سر تقریباً مماس. آنگونه که بر پنجره. چشم ها چسبانده به جام خیره به ماوراء. چیزی در جنبش نیست. وسعت سیاه. میخکوب می ایستد آنجا خیره به بیرون انگار ناتوان از اینکه بار دیگر حرکت کند. یا اراده رفته تا بار دیگر

حرکت کند. رفته. فریادی خفیف در گوشش. دهان تمام گشاده. بسته باسوت نَفَس. لب ها روی هم. حس سایش نرم لب بر لب. لب لب ساینده بر لب. سپس به فریادی گشاده چون پیش. کجاست اینک او؟ بازگشته به پنجره خیره به بیرون. چشم ها چسبانده بر جام. انگار نگریستنی برای آخرین بارش. برمی گردد عاقبت و کورمال از میان نور خفیف توضیح نادادنی تا چراغ نادیده می رود. جامه سفید در آن دلگیری حرکت می کند. زمانی سفید. روشن می کند و حرکت می کند رو به دیوار چنانکه وصف شد. سر تقریباً تماس. می ایستد آنجا خیره به ماوراء به انتظارنخستین کلمه. دردهانش گرد می آید. تولد. لب ها را می گشاید و زبان را بین آنها می اندازد. نوک زبان. حس سایش نرم زبان بر لب ها. ظهور تدریجی پنجره در تاریکی بیرون. خیره به ماوراء از رخنه در تاریکی به تاریکی دیگر. تاریکی بیشتر. خورشید دیرگامیست فرونشسته پشت سیه کاج ها. چیزی در جنبش نیست. چیزی در جنبشی خفیف نیست. میخکوب چشم ها چسبانده به جام. انگار نگریستنی برای آخرین بارش. بر آن نخستین شب. از سی هزار و اندی. برگشتن سرانجام به اتاق تاریک شده. که بزودی آنجا باشد. که این شب باشد. چراغ افروز. دست ها. چراغ. درخشش برنج. حباب کمرنگ تنها دلگیر. نردهء برنجی تخت نور می گیرد. سی ثانیه. برای آماس دوبیلیون و نیم و اندی. محو. رفته. فریاد. فروکشیده با نفسی از لوله های بینی. بار دیگر و بار دیگر. بار دیگر و بار دیگر رفته. تا گور کدام؟ می گفت... اما جز با کلام گور کدام یک که دوست می داشت؟ او؟ گودال سیاه در شره باران. راه خروج از میان رخنهء خاکستری در تاریکی. دیده از بلندی. جویباران از سایبان ها. حبابک های گل

سیاه. تابوت در راه خود. آن يك که دوست می داشت... مرد در راه خود. در راه زن. می گفت اما جز با کلام آن يك که دوست می داشت. سی ثانیه. محو. رفته. می ایستد آنجا خیره به ماوراء. به درون تاریکی بار دیگر تام. نه. چنین نیست که چیزی تام باشد. سر تقریباً تماس با دیوار. موی سفید نور می گیرد. جامه سفید. جوراب سفید. پایه سفید بستر گاهی در حاشیه چهارچوب سمت چپ صحنه. زمانی سفید. کمترین... واداده و سر را تکیه داده بردیوار. اما نه. میخکوب سر برافراشته خیره به ماوراء. چیزی در جنبش نیست. جنبشی خفیف. سی هزار شب اشباح در ماوراء. ماورای آن ماورای سیاه. نور شب. شب های شب. اتاق های شب. گورهای شب. شب... می گفت اما جز با کلام شب آنان که دوست می داشت. به انتظار کلمه جهنده. می ایستد آنجا خیره به ماوراء برآن چادر تاریک لبان لرزان به کلماتی نیمه شنیده. پرداختن به موضوع های دیگر. سعی بر پرداختن به موضوع های دیگر. تا آنجا که نیمه می شنود موضوع های دیگر نیست. هیچگاه موضوع های دیگر نبود. هیچگاه دو موضوع. هیچگاه جز همان يك موضوع. مرده و رفته. میرنده و رونده. از کلمه رفتن. کلمه از دست رفته. مانند نور که رونده است اینک. آغاز می کند به رفتن. در اتاق. کجای دیگر؟ او بی توجه خیره به ماوراء. حباب تنها. نه آن دیگر. آن توضیح نادادنی. از هیچ جا. درهمه سو هیچ جا. به گونه ای ناگفتنی خفیف. حباب تنها. تنها رفته.

قَابْ لالا

**ROCKABY**



## \* تَابُ لالا \*

### Rockaby

\* «تَابُ لالا» واژه ایست ساخته شده برای ترجمهء این نمایشنامه در برابر عنوان انگلیسی آن، Rockaby که به نظر می رسد بکت آن را خود ساخته باشد؛ از Rock درمعنای تاب خوردن درصندلی پایه گهواره ئی و پسوند a-by که از واژهء Lullaby می آید به معنای لالائی. برای اینگونه صندلی، Rocking-chair یا، چنانکه قدیمتر گفته می شد، Rocker. نیزمعادلی جا افتاده در فارسی نیست. می توان گفت «صندلی گهواره ئی». درگفتار نمایشنامه به «صندلی لالائی» ترجمه شده است و کارکرد یا بهرهء کار آن، To rock ، به «تاب دادن» یا «تاب خوردن».

این نمایشنامه به دو گونه ترجمه شد: یکی به نثری کمابیش ساده و دیگری در وزنی سازگار با قصه گوئی و لالائی. ترجمهء يك در زبان به اصل نزدیکتر است اما ترجمهء دو، به دریافت من، فضائی نزدیکتر به اصل دارد و نخستین ترجمهء تمام شده همین بود. در هر دو، هرچند، برآن بوده ام که بیان مفاهیم درفشردگی کلام و از پس پیوندهای زبانی درترجمه همپا و بازگوی اصل باشد. (م.)

## نکات

نور:

کمسو برصندلی. بقیهء صحنه تاریک.

دایره ای کم سو ثابت برچهره در تمام مدت، اثر ناپذیر از تغییرات دیگر نور. یا آنقدر باز که حیظهء تنگ تاب خوردن ها را دربرگیرد یا متمرکز بر چهره هنگامی که ساکن یا در میانهء نوسان تاب است.

در صورت دوم هنگام گفتار چهره کمی در نوسان درون و بیرون نور. روشنائی در آغاز: ابتدا دایرهء نور فقط برچهره، مکث دراز، سپس نور برصندلی.

خاموشی در پایان: ابتدا صندلی، مکث دراز با دایرهء نور فقط برچهره، سر به آهستگی در فرود، تا به سکون. دایره نور محو می شود.

زن:

زودرس پیر شده. موهای خاکستری ژولیده. چشمان بسیار درشت در صورت سفید بدون حالت. دست های سفید انتهای دسته ها را گرفته.

چشمان:

گاهی بسته، گاهی باز در خیرگی بدون پلك زدن. به نسبت تقریباً مساوی در

قسمت اول، به گونه ای افزایش یافته بسته در قسمت های دوم و سوم، بسته همیشه از نیمهء قسمت چهارم.

### لباس:

لباس شب توری یقه بلند سیاه. آستین ها بلند. پولک های براق درخشنده هنگام تاب خوردن. سر بند ناجور و پییزی کج نهاده، با منگوله های زرق و برق دار که هنگام تاب خوردن نور می گیرد.

### رفتار:

کاملاً ساکن تا محو شدن صندلی. سپس در دایرهء نور سر به آهستگی خم می شود.

### صندلی:

چوب کمرنگ کاملاً صیقل خورده که هنگام تاب خوردن برق می زند. جا برای تکیهء پا. پشتی عمودی. دسته های خمیده به تو برای رساندن حالت آغوش.

### تاب خوردن:

کم نوسان. آهسته. تنظیم با دستگاه بدون همراهی ز

### صدا:

نزدیک انتهای قسمت چهارم، مثلاً از «به خود میگفت» به بعد، به تدریج نرمتر. سطور با حروف کج [درگفتار] توسط ز گفته می شود همراه ص. هربار کمی نرمتر. «بازم» ز هربار کمی نرمتر.

ز : زن درصندلی

ص : صدای ضبط شده او

روشنائی تدریجی بر ز درصندلی گهواره یی رو به جلو پائین  
صحنه کمی خارج از مرکز سمت چپ تماشاگران.  
مکث دراز

## ترجمه يك

ز = بازهم

(مكث. تاب، همراه با صدا.)

ص = تا سرانجام

آن روز در رسید

سرانجام در رسید

پایان روزی دراز

هنگامی که زن گفت

به خود

به چه کس دیگر

هنگام آنست که بایستد

هنگام آنست که بایستد

از پیش و پس رفتن

همه چشم

همه سو

فراز و فرود

زیرا دیگری

دیگری مانند خود او

آدمی دیگر مانند خود او

کمی مانده

پیش و پس رفتن

همه چشم

همه سو  
فراز و فرود  
زیرا دیگری  
تا سرانجام  
پایان روزی دراز  
به خود او  
به چه کس دیگر؟  
هنگام آنست که بایستد  
هنگام آنست که بایستد  
از پیش و پس رفتن  
همه چشم  
همه سو  
فراز و فرود  
زیرا دیگری  
جان زندهء دیگر  
پیش و پس رفتن  
همه چشم مانند خود او  
همه سو  
فراز و فرود  
زیرا دیگری  
دیگری مانند خود او  
کمی مانده  
پیش و پس رفتن  
تا سرانجام

پایان روزی دراز  
به خود او  
به چه کس دیگر  
زمانی که وی ایستاد  
از پیش و پس رفتن  
هنگام آنست که بایستد  
هنگام آنست که بایستد

(باهم: طنین «هنگام آنست که بایستد» تا لحظهء سکون تاب انعکاس

دارد. نور به طور خفیف کم می شود.)

و : بازم

(مکت. تاب خوردن و صدا باهم.)

ص : پس سرانجام

پایان روزی دراز  
به درون برگشت  
سرانجام به درون برگشت  
به خود می گفت  
به چه کس دیگر  
هنگام آنست که بایستد  
هنگام آنست که بایستد  
از پیش و پس رفتن  
زمانی که وی رفت و نشست  
کنار پنجره اش  
آرام کنار پنجره اش  
رو به پنجره های دیگر

پس سرانجام  
پایان روزی دراز  
سرانجام رفت و نشست  
به درون برگشت و نشست  
کنار پنجره اش  
کرکره را بالا کشید و نشست  
آرام کنار پنجره اش  
تک پنجره  
رو به پنجره های دیگر  
تک پنجره های دیگر  
همه چشم  
همه سو  
فراز و فرود  
زیرا دیگری  
کنار پنجره اش  
دیگری مانند خود او  
کمی مانده  
جان زندهء دیگر  
یک جان زندهء دیگر  
کنار پنجره اش  
به درون رفته مانند خود او  
به درون برگشته  
سرانجام  
پایان روزی دراز



به خود می گفت  
 به چه کس دیگر  
 هنگام آنست که بایستد  
 هنگام آنست که بایستد  
 از پیش و پس رفتن  
 زمانی که وی رفت و نشست  
 کنار پنجره اش  
 آرام کنار پنجره اش  
 تك پنجره  
 رو به پنجره های دیگر  
 تك پنجره های دیگر  
 همه چشم  
 همه سو  
 فراز و فرود  
 زیرا دیگری  
 دیگری مانند خود  
 کمی مانده  
 جان زندهء دیگر  
 يك جان زندهء دیگر

(باهم: طنین «آدم زنده» تا لحظهء سکون تاب انعکاس دارد، نور بطور خفیف

کم می شود

مکت دراز.)

ز = باز هم

(مکت. تاب و صدا باهم.)

ص : تا سرانجام

آن روز در رسید

سرانجام در رسید

پایان روز دراز

نشسته کنار پنجره اش

آرام کنار پنجره اش

تك پنجره

رو به پنجره های دیگر

تك پنجره های دیگر

همه کرکره ها کشیده به پائین

هیچیک هرگز نه به بالا

تنها مال او به بالا

تا آن روز در رسید

سرانجام در رسید

پایان روزی دراز

نشسته کنار پنجره اش

آرام کنار پنجره اش

همه چشم

همه سو

فراز و فرود

زیرا کرکره ای به بالا

يك کرکره به بالا

نه بیشتر

مهم نیست، چهره ای

در پشت قاب  
چشمان گرسنه  
مانند چشمان او  
به دیدن  
به دیده شدن  
نه  
کرکره ای به بالا  
مانند کرکرهء او  
کمی ماننده  
يك کرکره به بالا نه بیشتر  
آدمی دیگر در آنجا  
جایی در آنجا  
پشت قاب  
جان زندهء دیگر  
يك جان زندهء دیگر  
تا آن روز در رسید  
سرانجام در رسید  
پایان روزی دراز  
هنگامی که او گفت  
به خود  
به چه کس دیگر  
هنگام آنست که بایستد  
هنگام آنست که بایستد  
نشسته کنار پنجره اش

آرام کنار پنجره اش  
تك پنجره  
رو به پنجره های دیگر  
تك پنجره های دیگر  
همه چشم  
همه سو  
فراز و فرود  
هنگام آنست که بایستد  
هنگام آنست که بایستد

(باهم: طنین «هنگام آنست که بایستد» تالظهء سکون تاب انعکاس دارد،  
نور به طورخفیف کم می شود.

مکث دراز.)

ز : بازهم

(مکث. تاب و صدا باهم.)

ص : پس سرانجام

پایان روزی دراز

پایین رفت

سرانجام پائین رفت

پایین از شیب تند پله ها

کرکره را پایین کشید و پایین

تا خود پایین

توی صندلی تابخور کهنه

صندلی تاب ده مادر

جایی که مادر تاب می خورد

تمام سال ها  
تمام سیاه پوش  
بهترین سیاه  
می نشست و تاب می خورد  
تاب می خورد  
تا انجامش در رسید  
سراجم در رسید  
می گفتند عقل از سرش پرید  
عقل از سرش رفته  
ولی بی آزار  
آزاری در او نبود  
مرده روزی  
نه  
شب  
مرده شبی  
در صندلی تابخور  
در بهترین سیاه خود  
سر فروافتاده  
صندلی تابخور در تاب  
تاب به پایان  
پس سراجم  
پایان روزی دراز  
پایین رفت  
سراجم پایین رفت

پایین از شیب تند پله ها  
کرکره را پایین کشید و پایین  
تا خود پایین  
تا توی صندلی تابخور کهنه  
آن دسته ها سرآخر  
وتاب می خورد  
تاب می خورد  
باچشمان بسته  
چشمان را بسته  
در اشتیاق همه چشم  
چشم های گرسنه  
همه سو  
فراز و فرود  
پیش و پس  
کنار پنجره اش  
به دیدن  
دیده شدن  
تا سرانجام  
پایان روزی دراز  
به خود گفت  
به چه کس دیگر  
هنگام آنست که بایستد  
کرکره را پایین بکشد و بایستد  
زمانی که پایین برود

پایین از شیب تند پله ها  
زمانی که تا خودِ پایین برود  
دیگرِ خود او بود  
جان زندهء دیگرِ خود او  
پس سرانجام  
پایان روزی دراز  
پایین رفت  
کرکره را پایین کشید و پایین  
تا خود پایین  
تا توی صندلی تابخور کهنه  
وتاب خورد  
تاب خورد  
به خودش می گفت  
نه  
کار آن تمام شد  
صندلی تابخور  
آن دسته ها سرآخر  
به صندلی تابخور می گفت  
تابش ده تا برود  
بایستان چشمش را  
تابش ده تا برود  
گور بابای زندگی  
بایستان چشمش را  
تابش ده تا برود

## تابش ده تا برود

(باهم: طنین «تابش ده تا برود» تا لحظهء سکون تاب خوردن انعکاس دارد.  
نور آرام محو می شود.)



تاب لالا

ROCKABY

ترجمه ی دو

## ترجمه دو

ز = بازَم

(مکث. تاب و صدا باهم.)

ص : تا آخرش

اون روز رسید

آخر رسید

غروبِ یه روز دراز

وختیکه گف

به خود میگف

به کی دیگه

وختشه که واسه دیگه

وختشه که واسه دیگه

هی پیش بره هی پس بیاد

چشا همه

از همه ور

بالا و پایین

واسه اون یکی دیگه

یکی دیگه مته خودش

یکی دیگه بنده خدا مته خودش

یه خورده ئی مته خودش

هی پیش میره هی پس میاد

چشا همه

از همه ور  
بالا و پایین  
واسهء اون یکی دیگه  
تا آخرش  
غروبِ یه روز دراز  
به خود میگفت  
به کی دیگه  
وختشه که واسه دیگه  
وختشه که واسه دیگه  
هی پیش بره هی پس بیاد  
چشا همه  
از همه ور  
بالا و پایین  
واسهء اون یکی دیگه  
یکی دیگه حی و حاضر  
هی پیش میره هی پس میاد  
چشا همه مئه خودش  
از همه ور  
بالا و پایین  
واسهء اون یکی دیگه  
یکی دیگه مئه خودش  
یه خورده ئی مئه خودش  
هی پیش میره هی پس میاد  
تا آخرش

غروبِ یه روز دراز  
 به خود میگفت  
 به کی دیگه  
 وختشه که واسه دیگه  
 هی پیش بره هی پس بیاد  
 وختشه که واسه دیگه  
وختشه که واسه دیگه

(باهم: طنین «وختشه که واسه دیگه»، تا لحظهء سکون تاب، کم شدن خفیف نور.)

مکث دراز.)

ز : بازَم

( مکث. تاب و صدا باهم.)

ص : پس اینجوری آخر سری

غروبِ یه روز دراز  
 دوباره رف توی اتاق  
 آخر سری دوباره رف توی اتاق  
 به خود میگف  
 به کی دیگه  
 وختشه که واسه دیگه  
وختشه که واسه دیگه  
 هی پیش بره هی پس بیاد  
 وختشه که پاشه بره  
 بشینه پای پنجره ش

آروم کنار پنجره ش  
 روبروش پنجره ها  
 پس اینجوری آخرسی  
 غروب یه روز دراز  
 آخرسی رفت و نشس  
 دوباره رف توی اتاق گرف نشس  
 کنار اون پنجره ش  
 کرکره رو کشید بالا  
 نشس آروم کنار اون پنجره ش  
 یه پنجره تك و تنا  
 روبروش پنجره ها  
 پنجره ها هرکدومش تك و تنا  
 چشا همه  
 از همه ور  
 بالا و پایین  
 واسه اون یکی دیگه  
 کنار اون پنجره ش  
 یکی دیگه مته خودش  
 یه خورده ئی مته خودش  
 یکی دیگه حی و حاضر  
 یکی دیگه فقط یکی حی و حاضر  
 کنار اون پنجره ش  
 رف تو اتاق مته خودش  
 دوباره رف توی اتاق

آخر سری  
 غروبِ یه روز دراز  
 به خود میگف  
 به کی دیگه  
 وختشه که واسه دیگه  
 وختشه که واسه دیگه  
 هی پیش بره هی پس بیاد  
 وختشه که پاشه بره  
 بشینه پای پنجره ش  
 آروم کنار پنجره ش  
 یه پنجره تک و تنا  
 روبرویش پنجره ها  
 پنجره ها هرکدومش تک و تنا  
 چشا همه  
 از همه ور  
 بالا و پایین  
 واسه اون یکی دیگه  
 یکی دیگه مته خودش  
 یه خورده ئی مته خودش  
 یکی دیگه حی و حاضر  
 یکی دیگه فقط یکی حی و حاضر

(باهم؛ طنین «یکی دیگه فقط یکی حی و حاضر»، تاملظهء سکون تاب.

کم شدن خفیف نور.

مکت دراز.)

ز : بازَم

(مکث. تاب و صدا باهم.)

ص : تا آخرش

اون روز رسید

آخر رسید

غروبِ یه روز دراز

نشسته پای پنجره ش

آروم کنار پنجره ش

یه پنجره تك و تنا

روبروش پنجره ها

پنجره ها هرکدومش تك و تنا

کرکره ها همه پایین

هیچکدومش هیچوخ نبود رو به بالا

مال خودش تك و تنا رو به بالا

تا که رسید اون روز رسید

آخر رسید

غروبِ یه روز دراز

نشسته پای پنجره ش

آروم کنار پنجره ش

چشا همه

از همه ور

بالا و پایین

واسه اینکه یه کرکره رو به بالا

یه کرکره رو به بالا

یه کرکره نه بیشترا  
ولش بابا یه صورته  
پشت شیشه  
چشا کشیده گشنگی  
مته چشای خود او  
تا بیینه  
تاش بیین  
نخیر بابا  
یه کرکره رو به بالا  
مته اون مال خودش  
یه خورده ئی مته خودش  
یه کرکره رو به بالا نه بیشترا  
بنده خدا یکی دیگه اونطرفا  
یه جایی اونور مونورا  
پشت شیشه  
یکی دیگه حیّ و حاضر  
یکی دیگه فقط یکی دیگه حیّ و حاضر  
تا که رسید اون روز رسید  
آخر رسید  
غروب یه روز دراز  
وختیکه گف  
به خود میگفت  
به کی دیگه  
وختشه که واسه دیگه



وختشه که واسه دیگه  
 نشسه پای پنجره ش  
 آروم کنار پنجره ش  
 یه پنجره تک و تنا  
 روبروش پنجره ها  
 پنجره ها هرکدومش تک و تنا  
 چشا همه  
 از همه ور  
 بالا و پایین  
 وختشه که واسه دیگه  
 وختشه که واسه دیگه

باهم: طنین «وختشه که واسه دیگه»، تالظهء سکون تاب. کم شدن خفیف نور.

مکت دراز.

ز = بازم

(مکت. تاب و صدا باهم.)

ص = پس اینجوری آخرسی

غروب یه روز دراز

رف به پایین

آخر سری رف به پایین

سرازیری تو پله ها رو به پایین

کرکره رو کشید پایین پایین پایین

تا اون پایین

ترِ صندلیِ لالاییِ اونِ قدیمی  
که تاب میداد به مادرش  
که مادرش هی تاب میخورد  
اونهمه سال  
سیا به تن از سرتا پا  
از اون سیای خوب خوبا  
میشس توئش هی تاب میخورد  
هی تاب میخورد  
تا آخرش آخرِ مادرش رسید  
آخر رسید  
عقلش میگفتن پریده  
عقل از سرش ورپریده  
با اینهمه آزار نداشت  
اصلن نداشت آزار نداشت  
تا ورپرید یه روزی  
نخیر بابا  
شبی بود  
که ورپرید شبونه  
توصندلیِ لالائی  
سیا به تن از اون سیای خوب خوبا  
سرش خوابید روسینه  
اون صندلیِ هی تاب میخورد  
یواش یواش تا آخرش  
پس اینجوری آخر سری

غروبِ یه روز دراز  
رف به پایین  
آخر سری رف به پایین  
سرازیری تو پله ها رو به پایین  
کرکره رو کشید پایین پایین پایین  
تا اون پایین  
توصندلی لالایی اون قدیمی  
آخر کار اون دسه ها  
نشس و تابشو میخورد  
هی تاب میخورد  
بسه چشاش  
چشاشو بس  
اونهمه وخ پی چشا  
چشا کشیده گشنگی  
ازهمه ور  
بالا و پایین  
هی پیش و پس  
کنار اون پنجره ش  
تا ببینه  
تاش ببینین  
تا آخرش  
غروبِ یه روز دراز  
به خود بگه  
به کی دیگه

وختشه که واسه دیگه  
کرکره رو بیاره پایین واسه دیگه  
وختشه که بره پایین  
سرازیری توپله ها رو به پایین  
وختشه که بره پایین تا اون پایین  
که اون دیگهء خودش بود  
دیگهء خودش حی و حاضر  
پس اینجوری آخرسی  
غروب یه روز دراز  
رف به پایین  
کرکره رو کشید پایین پایین پایین  
تا اون پایین  
توصندلی لالایی اون قدیمی  
نشس و تابشو میخورد  
هی تاب میخورد  
به خود میگفت  
نخیر بابا  
اون دیگه نه تموم شده  
به صندلی لالایی  
آخرکار اون دسه ها  
به صندلی لالایی میگف بده  
تابش بده تا بپره  
چشاشو واسونه دیگه  
گوربابای زندگی

چشاشو واسونه ديگه

تابش بده تا بپره

تابش بده تا بپره

(باهم: طنين «تابش بده تا بپره»، تا لحظهء سکون تاب. محور شدن آرام نور.)

بدیہہ ی « اویہیو »

**OHIO IMPROMPTU**

ش : شنونده.

خ : خواننده.

هرچه بیشتر که ممکنست مانند یکدیگر در ظاهر.

نور برمیز در وسط صحنه.

میز چوبی سفید ساده تقریباً دو متر و چهل در يك متر و بیست.

دو صندلی چوبی سفید ساده بدون دسته.

ش نشسته سرمیز رو به جلو اواخر طول میز طرف راست تماشاگران. سرخمیده

تکیه داده بر ستون دست راست. چهره پنهان. دست چپ برمیز. پالتوی سیاه

بلند. موی سفید بلند.

خ نشسته سرمیز از نیمرخ وسط عرض میز طرف راست تماشاگران. سر خمیده

تکیه داده بر ستون دست راست. دست چپ بر میز. کتاب روی میز جلوی او باز

در صفحات آخر. پالتوی سیاه بلند. موی بلند سفید.

کلاه لبه پهن سیاه در مرکز میز.

نور به تدریج روشن می شود.

ده ثانیه.

خ صفحه را برمی گرداند.

مکث.

خ (می خواند) چیزی چندان برای گفتن نمانده. در آخرین -

(ش با دست چپ تقه بر میز می زند.)

چیزی چندان برای گفتن نمانده.

(مکث. تقه)

در آخرین تلاش برای تسلائی رفت ازجایی که آنهمه مدت باهم بودند به اتاقی تک در کنارهء دور رود. ازتك پنجرهء آن می توانست منتهای جزیرهء قو را در پایان جریان رود ببیند.

(مکث)

تسلائی که امید داشته بود از ناآشنائی جـریـان یابد. اتاق ناآشنا. منظر ناآشنا. بیرون رفتن به جایی که هرگز هیچ چیز را مشترک نزیسته بود. برگشتن به جایی که هرگز هیچ چیز را مشترک نزیسته بود. زمانی نیمه امیدی داشت که از این شاید باریکه ای از تسلا جریان یابد.

(مکث)

روزهای پیاپی دیده می شد که به آهستگی در جزیرهء کوچک قدم می زد. ساعات پیاپی. پالتوی بلند سیاه به تن فرقی نمی کرد هواچگونه و کلاه "کارتیه لاتن" دنیای قدیم به سر. در دماغه همیشه مکث می کرد تا در رود فرو نشیننده تعمق کند. چگونه دو بازوی آن شادمانه درچیندایره ها همجریان می شدند و روان درجریانی یگانه. سپس برگشتن و قدم های آهستهء او درمسیر پیش.

(مکث)

در رؤیاهایش -

(تقه)



سپس برگشتن و قدم های آهستهء او در مسیر پیش.  
(مکث. تقه)

در رؤیاهایش هشدار یافته بود در برابر این تغییر. چهرهء عزیز را دیده و کلام ناگفته را شنیده بود، «بمان درجایی که آنهمه مدت تنها باهم بودیم، سایه سار من آسودگیت خواهد آورد».  
(مکث)

آیا نمی توانست -  
(تقه)

چهرهء عزیز را دیده و کلام ناگفته را شنیده بود، «بمان درجایی که آنهمه مدت تنها باهم بودیم، سایه سار من آسودگیت خواهد آورد».  
(مکث. تقه)

آیا نمی توانست اکنون برگردد؟ به خطای خود اعتراف کند و برگردد به جایی که زمانی آنهمه مدت تنها باهم بودند. تنها باهم آنهمه چیزها را مشترک زیسته. نه. آنچه را تنها انجام داده بود نمی شد ناشده گرداند. هیچ چیز را که هرگاه تنها انجام داده بود نمی شد هرگز ناشده گرداند. از سوی او تنها.  
(مکث)

در این منتها وحشت قدیم او از شب بار دیگر وی را درچنگ می گرفت. پس ازگذشت زمانی چنین دراز که انگار هرگز نبوده است. (مکث. نزدیکتر نگاه می کند.) آری. پس ازگذشت زمانی چنین دراز که انگار هرگز نبوده است. اکنون بانیروئی دوچندان نشانه های هراس انگیز وصف شده درصفحهء چهل بند چهار. (شروع به برگرداندن صفحات می کند. دست چپش نگاهش می دارد. صفحهء رها شده را از سر می گیرد.)

شبان بیاض اینک بار دیگر سهم او. چون هنگامیکه دلش جوان بود.  
نه خواب و نه لاف رویارویی با خواب تا - (صفحه را برمی گرداند.) -  
سپیدهء روز.

(مکت)

چیزی چندان برای گفتن نمانده. شبی -

(تقه)

چیزی چندان برای گفتن نمانده.

(مکت. تقه)

شبى همچنان که نشسته بود سر بر دست لرزان سر تا پا مردی  
بر او پدیدار شد و گفت. «من از سوی - و در اینجا نام عزیز را بر  
زبان راند - فرستاده شده ام تا آسودگیت دهم». آنگاه کتابی  
فرسوده را از جیب پالتوی بلند سیاه خود بیرون کشید و نشست و  
خواند تا سپیده. سپس ناپدید شد بی هیچ کلامی.

(مکت)

چندی بعد بار دیگر پدیدار شد در همان ساعت با همان کتاب  
و این بار بی مقدمه نشست و خواندش سراسر بار دیگر در سراسر  
شب. سپس ناپدید شد بی هیچ کلامی.

(مکت)

بدینگونه گاه به گاه بی خبر او پدیدار می شد که سراسر  
قصهء غصه را بخواند بار دیگر و شب را به سر آرد. سپس ناپدید  
بی هیچ کلامی.

(مکت)

آنان بدون مبادلهء هرگز هیچ کلامی بالیدند تا تنی شوند  
یگانه.

(مکث)

تا آنکه شبی به انجام در رسید آنگاه که چون کتاب را بست و سپیده فرادست آمد ناپدید نشد اما همچنان نشسته ماند بی هیچ کلامی.

(مکث)

به آخر گفت، «من پیامی دارم از - و در اینجا نام عزیز را بر زبان راند - که من دیگر نخواهم آمد». من چهره عزیز را دیدم و کلام ناگفته را شنیدم، «نیازی نیست که بار دیگر سوی او روی، حتی اگر درتوان تو می بود».

(مکث)

پس قصه -

(تفه)

چهره عزیز را دیدم و کلام ناگفته را شنیدم، «نیازی نیست که بار دیگر سوی او روی، حتی اگر درتوان تو می بود».

(مکث. تفه)

پس قصه غصه که برای آخرین بار گفته شد همچنان نشسته ماندند. انگار که سنگ شدند.

سپیده ازتك پنجره نوری نیفشاند. ازکوچه صدای دگر باره بیداری نیامد. یا آیا چنان غرقه در که می داند چه افکاری بودند که آنان هیچ توجهی نکردند؟ به نور روز. به صدای دگر باره بیداری. که می داند چه افکاری. افکار، نه، افکار نبود. اعماق ذهن. غرقه در که می داند چه اعماق ذهن. در فراغ از ذهن. جایی که هیچ نوری بدان نمی رسد. هیچ صدائی. پس همچنان نشسته ماندند انگار که سنگ شدند. قصه غصه برای آخرین بار گفته شد.

(مکث)

چیزی هیچ برای گفتن نمانده.

(مکث. خ به بستن کتاب می پردازد.

تقه . کتاب نیمه بسته.)

چیزی هیچ برای گفتن نمانده.

(مکث. خ کتاب را می بندد.

تقه

سکوت. پنج ثانیه

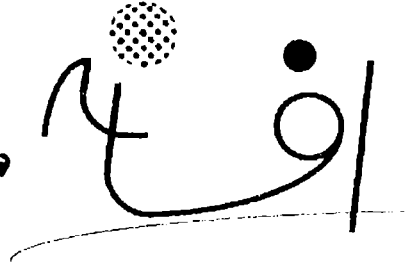
همزمان هردو دست راست خود را روی میز فرود می آورند، سرهای خود را بلند

می کنند و به یکدیگر می نگرند. بدون پلک زدن. بدون حالت.

ده ثانیه

نور به تدریج محو می شود.)

منتشر کرده:



۱\_ هزارتوهای بورخس / مجموعه داستان / خورخه لوئیس بورخس / برگردان: احمد میرعلایی

۲\_ سنگ آفتاب / منظومه / اوکتاویو پاز / برگردان: احمد میرعلایی

۳\_ در کوچه‌های خاطره / مجموعه داستان / فریدون پورزند

۴\_ زن در نقطه‌ی صفر / داستان بلند / نوال السعداوی / برگردان: حامد شهیدیان

۵\_ حدیث غربت من / مجموعه داستان / اکبر سردوزآمی

۶\_ آن سوی مرداب / داستان بلند / سردار صالحی

۷\_ دیگر کسی صدایم نزد / مجموعه داستان / امیرحسین چهل‌تن

۸\_ سفرهای ملاح رؤیا / مجموعه شعر / جواد مجابی / (۴ نشر باران)

۹\_ سه قطعه برای سه موقعیت / ساموئل بکت / برگردان: پرویز اوصیاء

# افغان منستر می کند :

- ۱\_ چهار شاعر آزادی / تحلیق / محمدعلی سپانلو / (با نشر باران)
- ۲\_ ... (شعر، دفتر دوم) / مجموعه شعر / پرویز اوصیاء
- ۳\_ پایان یک عمر / داستان بلند / داریوش کارگر
- ۴\_ خسرو خوبان / رمان / رضا دانشور
- ۵\_ چلچلی، یا، فراقی ولایت کوچک / روایت / داریوش کارگر
- ۶\_ داغ همه ی این سال ها / یک زندگی. در گفتگو با یک نواب / داریوش کارگر
- ۷\_ دوازده داستان / مجموعه داستان / امیرحسن چهل تن
- ۸\_ یاغیان بر ایجار / مجموعه داستان / عبدالله عماد

SAMUEL BECKETT

THREE OCCASIONAL  
PIECES

TRANSLATED BY  
PARVIZ OWSIA



انتشارات افسانه